



## پیغام عشق

قسمت تشبصد و چهلم





خانم سمانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۳ گنج حضور، بخش دوم

هر ولی را نوح و کشتیان شناس  
صحبت این خلق را طوفان شناس  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۵

هر ولی، و یا هر انسانی مثل مولانا را شبیه حضرت نوح و کشتی بان بدان و درمقابل، هم نشینی و هم صحبتی با من های ذهنی را مانند طوفان؛ چراکه هر من ذهنی کارافزاست و مقدار زیادی باد درد به این جهان می دمد و طوفان درد برپا می کند پس برای این که خودت را از این طوفان حفظ کنی باید سوار کشتی فضای گشوده شده شوی.

کم گریز از شیر و اژدرهای نر  
ز آشنایان و ز خویشان کن حذر  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۶

از شیر و اژدها فرار نکن، از هیچ چیز نترس. بلکه از آشنایان و خویشاوندان خود بترس که با مرکز همانیده پردرد  
عمرت را تلف می کنند و با کارافزایی نمی گذارند به زندگی زنده شوی.

در تلاقی روزگارت می برند  
یادهاشان غایبی ات می چرند  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۷

در ملاقات با دوستان و آشنایان که من ذهنی دارند، انرژی بد، بحث وجدل، صحبت کردن راجع به همانیدگی ها و توقعاتی که دارند تو را از این لحظه ابدی خارج کرده و به زمان گذشته و آینده، و درد می کشانند و زندگی تو را تلف می کنند. حتی بعد از آن که از آن ها جدا می شوی یاد آن ها تو را رها نمی کند و اجازه نمی دهد که حالت خوب باشد.

صد قیامت در بالای عشقِ اوست  
درنگر امروز و از فردا می‌رس  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۸

در فضای گشوده‌شده این لحظه صدجور زنده شدن به زندگی و مردن به صد همانیدگی است که این یک قیامت بزرگ می‌باشد، عشق خداوند صدجور بلا بر همانیدگی‌های ما نازل می‌کند که باید بر آن صبر و تأمل کرد. به‌دقت نگاه کن و بدان که این کار شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها در این لحظه صورت می‌گیرد، پس به ذهن نرو که تو را به فردا، به زمان مجازی آینده، می‌برد.

ای خیال اندیش، دوری سخت دور  
سر او از طبع کارافزا می‌پرس  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۸

ای خیال اندیش، ای کسی که در این لحظه به جای فضاگشایی و دیدن برحسب زندگی به آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد مقاومت نشان می‌دهی، تو در خیالات من ذهنی گم شده‌ای و از خدا سخت دور هستی. اسرار زندگی، قضا و کُن فکان الهی را از من ذهنی کارافزا نپرس.

چند پرسى شمسِ تبریزی کی بود؟  
چشمِ جیحون بین و از دریا می‌پرس  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۸

چقدر می‌پرسی که شمسِ تبریزی که بود؟ [شمسِ تبریزی نماد انسانی است که روی ذات خودش قائم و به خدا زنده شده است.] تو با ذهن نمی‌توانی او را بشناسی. فضا را باز کن، چشمت را جیحون کن، گریه کن، نرم شو و لطیف باش. با ذهنت از دریا و فضای یکتایی نپرس مطمئن باش همین جیحون تو را به دریای یکتایی می‌برد.

گفتی که در چه کاری؟ با تو چه کار ماند؟!  
کاری که بی تو گیرم واللّٰه که زار ماند  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۵۷

خداوندا، گفتی که در چه کاری هستی؟ گفتم اگر تو بیایی، دیگر چه کاری باقی می ماند؟ ولی بدون تو، بدون  
فضاگشایی در بعد مادی و معنوی زندگی ام، من هیچ کاری نمی توانم انجام دهم. و اگر خرد و برکت تو در کارم و  
فکرم جاری نشود؛ آن کار زار می ماند.



زاغ ایشان گر به صورت زاغ بود  
 باز همت آمد و مازاغ بود  
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۵۲

زاغ عارفان، بدن و ظاهر آنها، اگرچه به صورت زاغ‌های معمولی یعنی انسان‌های دیگر بود ولی از درون همت باز بلند پرواز را داشت و می‌خواست پیش شاه، خدا، برود و هیچ خطا و لغزشی مرتکب نمی‌شد؛ یعنی با فضاگشایی، مرکزش را عدم کرده و نمی‌گذاشت چیزی وارد مرکزش شود.

-قرآن کریم، سوره نجم-۵۳-، آیه ۱۷  
 -«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى.»

« چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.» [مرکزش را عدم کرد و عدم نگه داشت].

ای بسا کاریز پنهان، همچنین  
متصل با جانتان، یا غافلین  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۱  
-کاریز: قنات آب

ای من‌های ذهنی غافل، چه بسا قنات و نه‌های پنهانی که در حالت قضاوت و مقاومت صفر، به جانِ شما متصل است. این نه‌ها همان دمِ زندگی و خداوند است که با فضاگشایی از درونتان می‌گذرد.

ای کشیده ز آسمان و از زمین  
مایه‌ها، تا گشته جسم تو سمین  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۲  
-سمین: فربه، چاق

ای انسان که از آسمان فضای گشوده‌شده و از زمین این جهان، مایه‌هایی کشیده‌ای تا جسمت گران‌بها گردد.  
به عبارت دیگر جسمت از آن جهان، از فضای گشوده‌شده، روح و بی‌نهایت زندگی را و از این جهان مادی، جان حیوانی، هیجان و ذهن را گرفته‌است.

عاریه‌ست این، کم همی باید فشارد  
 کآنچه بگرفتی، همی باید گزارد  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۳

همه اجزای بدن و هر چیزی که من ذهنی نشان می‌دهد جنبه عاریتی و قرضی دارد یعنی هرآنچه مربوط به جسم و همانیدگی‌هاست تماماً غیر اصیل بوده و نباید به آن‌ها بچسبی؛ زیرا هر همانیدگی که از دنیا گرفته‌ای را باید بگذاری و بروی.

[اگر به این همانیدگی‌ها چسبیده و آن‌ها را نگه داری، روزبه‌روز بیشتر در افسانه من ذهنی و دردهایت فرو خواهی رفت.]

جز نَفَخْتُ، كَأَن ز وَهَّابٍ أَمَدَه‌سْت  
روح را باش، آن دگرها بیهده‌سْت  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۴  
-نَفَخْتُ فیه: دمیدم در او  
-وَهَّاب: بسیار بخشنده، از اسماءِ الهی

به جز دم ایزدی که از طرف خداوند بسیار بخشنده آمده‌است، آن امور مادی و همانیدگی‌های بیهوده را رها کن.  
اجازه نده چیزی توجه زنده تو را ببلعد، فقط به هشیاری حضور و دم ایزدی که با فضاگشایی در تو دمیده  
می‌شود، توجه کن؛ زیرا همه چیزهایی که من ذهنی نشان می‌دهد بیهوده بوده و هیچ ارزشی ندارند.

دم او جان دهدت رو ز نَفَخْتُ پذیر  
 کار او کن فیکون ست، نه موقوف علل  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴  
 -نَفَخْتُ: دمیدم

وقتی فضاگشایی می کنی، و از چیزهایی که ذهنت نشان می دهد زندگی نمی خواهی، مرکزت عدم شده، دم زندگی وارد وجودت می شود و به تو جان می بخشد و زندگی درون و بیرون را عوض می کند. برو از آیه «نَفَخْتُ» (دمیدم) پذیر. کار خداوند با «کن فکان» است، او می گوید: «بشو و می شود»؛ زنده شدن انسان به خدا، به علت های بیرونی و ذهنی که تجسم می کند، وابسته نیست.

از هر جهتی تو را بلا داد  
تا باز کشد به بی جهات  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۶۸  
-بی جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

خداوند، به هر سو و جهتی رفتی که در آن جا زندگی پیدا کنی و با هر فکری همانیده شدی، تو را مأیوس کرد، به تو بلا داد و آخر سر به درد انجامید تا تو را به بی جهات که همان مرکز عدم است باز کشاند.

او تو است، اما نه این تو آن تو است  
که در آخر، واقف بیرون شو است  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷۴

ای انسان او «تویی» یعنی تو امتداد خدا هستی اما نه این «تو» که من ذهنی هستی و مرتب از فکری به فکر دیگر می‌پری. بلکه تویی که سرانجام راه نجات و رفتن از من ذهنی را خواهی شناخت یعنی آن هشیاری که بالاخره درک می‌کند باید آگاهانه با متوقف کردن فکرها، تسلیم و فضاگشایی از ذهن به فضای یکتایی برود.



توی آخر سوی توی اولت  
 آمده‌ست از بهر تنبیه و صلّت  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷۵  
 -صلّت: پیوند دادن و وصل کردن، به وصال رساندن

توی آخر، هشیاری ایزدی که با فضاگشایی از من ذهنی رها شده، به سوی توی اول، من ذهنی آمده‌است تا او را از وحدت مجدد با خداوند آگاه کرده و از خواب ذهن بیدار کند. به عبارت دیگر، انسان ابتدا به صورت هشیاری، من ذهنی درست می‌کند؛ سپس با تسلیم و فضاگشایی، هشیارانۀ از من ذهنی متولد شده دوباره به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده می‌شود.

توی تو در دیگری آمد دفین  
من غلامِ مردِ خودبینی چنین  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷۶  
-دفین: مدفون، دفن شده

توی اصلی تو، یعنی هشیاری و خدائیت تو، در من ذهنی و همانیدگی‌ها دفن شده‌است. من غلام انسانی هستم که این موضوع را به‌طور شفاف بداند و بگوید: من، این من ذهنی نیستم و دیگر با عینک و دید همانیدگی‌ها نمی‌بینم، من خودم را به‌صورت هشیاری می‌بینم؛ چراکه مرکز را عدم کرده‌ام.

خواجه تو عارف بدهای، نوبت دولت زدهای  
کامل جان آمدهای، دست به استاد مده  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۸۴

-نوبت دولت زدن: کنایه از شکوه و عظمت داشتن. در قدیم در دربار پادشاهان در شبانه روز سه یا پنج نوبت (نقاره) می‌زدند.

-کامل جان آمدهای: در حالی آمدهای که روحاً کمال یافته‌ای.

ای انسان، تو در اصل عارف بوده و از جنس خدا، هستی. اکنون نوبت دولت توست، زمان به صدا درآمدن طبل پیروزی، خوشبختی و یکی شدن آگاهانه با خداست. جان تو کامل است، چون از جنس زندگی ست. با عقل همانیدگی‌ها خودت را ذلیل نکن و به استادان من ذهنی گوش نده، استاد در درون توست، که اگر فضا را باز کنی به او متصل شده و عین او هستی.

در ده ویرانه تو گنجِ پنهان است ز هو  
 هین ده ویران تو را نیز به بغداد مده  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۸۴

در این ده ویران تو، در زیر مرکز همانیده و من ذهنیات، گنج خداوند پنهان است. آگاه باش و ده ویرانت را به بغداد نده، یعنی خودت را با انسان‌های دیگر مقایسه نکن، تو منحصر به فرد هستی. خداوند می‌خواهد در تو به روش خاصی که مختص خودت است زنده شود. بنابراین روی خودت کار کن تا از ده ویرانِ ذهنت گنج پنهان شده را بیابی.

- با تشکر:

- تنظیم کننده متن: خانم سمیه

- گوینده: خانم سمانه



خانم پرمیس



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۳ گنج حضور، بخش سوم

والله تیره شب تو، به ز دو صد روز نکو  
شب مده و روز مجو، عاج به شمشاد مده  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۸۴  
-شمشاد: در اینجا در مقابل عاج، سیاهی مورد نظر است.

[مولانا به ما می گوید:] والله این شب تیره تو یعنی همین من ذهنی تو با همه دردها و همانیدگی ها و اشتباهات از دو صد روز نکو که در ذهن تجسم می کنی بهتر است پس آن را بدون هیچ مقاومتی بپذیر و با فضاگشایی روی خودت کار کن. شب مده و روز ذهنی را مجو چرا که این حقیقت وجودی تو مانند عاج بسیار باارزش است و از هزاران آرزوی ذهنی که همچون چوب بی ارزشی هستند، بهتر است.

چون بُودِ ای دلشده چون؟ نقد بر از کُنْ فیکون  
 نقد تو نقد است کنون، گوش به میعاد مده  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۸۴

ای انسان عاشق تو با ذهنت نمی دانی که این تبدیل چگونه صورت می گیرد پس باید فضا را باز کنی و این لحظه از کن فیکون استفاده کنی و قضا که قضاوت خداوند است را بپذیری. [تا از جنس او شوی و ایرادات را ببینی زیرا تا زمانی که در پارک من ذهنی هستی خود را عقل کل می دانی و اشکالات را نمی بینی.] همین لحظه، نقد تو نقد است یعنی خداوند در این لحظه حقیقی، که زندگی است کار می کند نه زمان مجازی! پس تو به میعاد که چیزی در آینده است گوش نکن.

ای آنکه تو یوسف منی من یعقوب  
ای آنکه تو صحتّ تنی من ایوب  
-مولوی، دیوان شمس، رباعی ۸۶

ای خداوند، ای کسی که برای من همچون یوسف هستی و من به‌عنوان هشیاری به تله افتاده در ذهن، همچون یعقوب در فراق تو و در کلبه احزان خود غصه می‌خورم. ای خداوندی که صحت و سلامت تن من هستی و من همانند ایوب در رنج و بیماری



من خود چه گسَم ای همه را تو محبوب  
من دست همی زَنَم تو پایی می کوب  
-مولوی، دیوان شمس، رباعی ۸۶

من به عنوان من ذهنی در مقابل تو که هشیاری نظر و محبوب همه هستی کسی نیستم. من با تسلیم و  
فضاگشایی دست می زَنَم و شادی می کنم و تو با آمدن عدم به مرکز من پایکوبی می کنی.

هفت سال ایوب با صبر و رضا  
در بلا خوش بود با ضیف خدا  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۸۹  
-ضیف: مهمان

ایوب مدت زمان زیادی در برابر دردها و گرفتاری‌های من‌ذهنی همچون میزبانی در مقابل مهمان با عدم قضاوت و پذیرش کامل پذیرایی می‌کرد و با صبر و رضا با مهمان خداوند خوش بود. [این مهمان ممکن است یک ایده، فکر و یا دردها و گرفتاری‌های ما باشد، پس باید در نهایت احترام و پذیرش و بدون قضاوت و ستیزه از آن‌ها پذیرایی کنیم تا پیغامشان را به ما بدهند.]

منم یعقوب و او یوسف که چشمم روشن از بویش  
اگر چه اصل این بو را نمی دانم نمی دانم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۳۹

من یعقوب هستم و خداوند یوسف است که چشم من از بوی او با فضاگشایی به نورِ عدم روشن می شود و دیگر  
با عینک همایندگی ها به جهان نگاه نمی کنم. و من با ذهنم اصل بو را درک نمی کنم.

آدمی در عالمِ خاکی نمی‌آید به دست  
عالمی دیگر بیاید ساخت و از نو آدمی  
- حافظ، دیوانِ غزلیات، غزل ۴۷۰

انسان واقعی که در این عالم خاکی به عشق زنده شده و دائماً شاد باشد و شادی بی‌سبب از درونش بجوشد و در جهان پراکنده کند نیست و یا کم است. ما باید از طریق مرکز عدم و هشیاری حضور عالم دیگری بسازیم که در آن انسان‌ها از خواب ذهن بیدار شده و دائماً مرکزشان عدم باشد، آن موقع انسانی جدید متولد می‌شود.

اصل خود جذب است، لیک ای خواجه تاش  
 کار کن، موقوف آن جذبه مباش  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷  
 -خواجه تاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند .

اصل که یعنی در این لحظه ما باید از جنسِ هشیاری و امتداد خداوند باشیم، این است که او ما را به عنوان جنس خودش جذب کند. ولی ای انسانی که سرورت خداوند است تو نباید دست از تلاش و فضاگشایی برداری بلکه باید آگاهانه مسئول باشی و با مرکز عدم و فضای گشوده شده حتی به اشتباه حداکثر سعیت را بکنی و خودت را زیر نورافکن قرار دهی تا به محض این که درد بالا آمد، به صورت حضور ناظر نگاه کنی و دوباره هشیاری عدم بیاید.

وَأَنْ عِنَايَتِ هَسْت مَوْقُوفِ مَمَاتِ  
 تَجْرِبَهُ كَرْدَنْدِ اَيْنِ رَهْ رَا ثِقَاتِ  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۴۰  
 -مَمَاتِ: مرگ  
 -ثِقَاتِ: کسانی که در قول و فعل، موردِ اعتمادِ دیگران باشند.

عنايات زندگي موقوف و وابسته اين است که اين لحظه با فضاگشايي و حضور ناظر نسبت به من ذهني بميريم و در هر فرصتي که من ذهني مي خواهد خودش را نشان دهد با هشياري ناظر به آن نگاه کنيم و جانش را بگيريم. اين راه را انسان هاي مورد اعتمادي همچون مولانا تجربه کرده اند.

اگر نه عشق شمس الدین بُدی در روز و شب ما را  
فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱

اگر عشق شمس‌الدین که همان عشق خداوند است و امکان زنده شدن به او در این لحظه نبود، توجه ما دائماً به ذهن و سبب ذهنی بود و امکان رهایی از دام ذهن برای ما وجود نداشت.

بُت شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تاب خود  
 اگر از تابش عشقش، نبودی تاب و تب، ما را  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱

اگر تابش عشق خداوند از این فضای گشوده شده نبود و ما از گرمای عشق و تابش خرد او برخوردار نمی شدیم و با فضاگشایی به صورت حضور ناظر ما را به این بت شهوت که من ذهنی است آگاه نمی کرد، حرص و شهوت من ذهنی به قرار دادن چیزها در مرکز ما و زیاد کردن آن‌ها دمار از روزگار ما درمی آورد و دردهای ناشی از همانیدگی‌ها و سبب‌بینی‌های من ذهنی، ما را بیچاره می کرد.



تو ز طفلی چون سبب‌ها دیده‌یی  
 در سبب، از جهل بر چفسیده‌یی  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳

تو از کودکی تا هم‌اکنون فقط به سبب‌ها توجه کرده‌ای از این‌روست که با جهل من‌ذهنی به سبب‌ها چسبیده‌ای و فکر می‌کنی آن علت و معلولی که در جهان جسم‌ها هست، در جهان خداوند هم هست. [ما یک جایی باید با فضاگشایی از دید سبب‌بینی و علت‌ها بیرون بیاییم و با مرکز عدم سبب‌ساز حقیقی را ببینیم.]

با سبب‌ها از مُسَبِّب غافلی  
سوی این روپوش‌ها ز آن مایلی  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۴

با توجه کردن به علت‌های ذهنی و چسبیدن به سبب‌ها از مسبب که زندگی ست و با قضا و کن‌فکان کار می‌کند  
غافل مانده‌ای و به همین خاطر است که با دید ذهن به سمت سبب‌ها که همچون روپوشی بر روی آن مسبب  
قرار گرفته‌است، مایل هستی.

از مُسَبِّب می‌رسد هر خیر و شر  
نیست اسباب و وسایط ای پدر  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴

ای دوست من هر خیر و شری که اتفاق این لحظه به شما ارائه می‌کند از سوی مسبب، خداوند، است و از اسباب و وسایطی که ذهنت نشان می‌دهد نیست.

آنکه بیند او مُسَبِّب را عیان  
گی نهد دل بر سبب‌های جهان؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷

هرکسی که فضا را باز کند و با فضای گشوده‌شده و دید عدم، آشکارا مسبب را ببیند که با خرد کل و از طریق قضا و کن‌فکان همه‌چیز را درست می‌کند، دیگر دل‌بسته سبب‌های ذهنی نمی‌شود.

من سبب را ننگرم، کآن حادث است  
 زآنکه حادث، حادثی را باعث است  
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰

من به سببها توجهی نمی‌کنم زیرا آن سبب که خودش حادث است و از سبب دیگری به وجود آمده است، یک حادث دیگر را می‌سازد و جهان بیرون به همین صورت پیش می‌رود. [اگر ما به این وضعیت‌ها توجه کنیم و حادث را دنبال کرده و فکر کنیم که نهایتاً ما را به خدا خواهند رساند، تبدیل ما از من ذهنی به حضور، ممکن نخواهد شد.]

لطف سابق را نظاره می‌کنم  
هرچه آن حادث، دوپاره می‌کنم  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۱

بنابراین فضا را باز کرده و لطف و رحمت ازلی را نگاه می‌کنم و هر حادثی را که ذهن نشان می‌دهد دوپاره کرده و دور می‌اندازم و توجهم را از روی آن برمی‌دارم.

بیش مزن دم ز دوی، دو دو مگو چون ثنوی  
 اصل سبب را بطلب، بس شد از آثار، مرا  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹

این قدر از دویی جهان علت و معلول دم مزن و همچون ثنوی (دوگانه پرست‌ها) دو دو مگو و با دید ذهنی علت و معلول به جهان نگاه نکن بلکه بگو به اندازه کافی آثار را دیده‌ام اکنون می‌خواهم فضا را اطراف آثار و وضعیت‌ها باز کنم و هشیارانه اصل سبب‌ها یعنی مسبب را طلب کن.

ما در این دهلیز قاضی قضا  
 بهر دعوی الستیم و بلی  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴  
 -دهلیز: راهرو، دالان

ما در این راهروی قاضی قضا از خداوند جدا شده، در ذهن گیر افتاده‌ایم و برای اقرار دوباره به الست و فضاگشایی اطراف اتفاق این لحظه و بله گفتن به آن در انتظار هستیم. [و تا زمانی که به الست اقرار نکرده و از جنس زندگی نشده‌ایم نمی‌توانیم از این راهرو خارج شویم و به اتاق خداوند برویم یعنی با او یکی شویم.]

-با تشکر:  
 -تنظیم‌کننده متن و گوینده: خانم پارمیس





با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

